

# آدمها

احمد غلامی

داستان فارسی



## فهرست

۹	سلطان
۱۱	ستوان مگری
۱۵	سیما طبسی
۱۹	یارمحمدی، باقری، بهارلو و بی‌نام
۲۵	جواتی ۱
۲۹	جواتی ۲
۳۳	کامران شوکت ۱
۳۷	کامران شوکت ۲
۴۱	گوزنها
۴۵	برادران کارامازوف
۴۹	مسافر
۵۳	جلال دلچک
۵۷	آقا وفا
۶۱	هادی امامی
۶۵	زهره امانت
۶۹	رویا
۷۳	پری ترکمان
۷۷	معصومه

۱۸۱	عزیز کلنگی
۱۸۵	آقا مرتضی
۱۸۹	اقدس باجی
۱۹۳	نادر
۱۹۷	مرحوم میرزا مرتضی انوری
۲۰۱	پاسبان کریمی
۲۰۵	پیرمرد
۲۰۹	بوی پیراهن ناصر
۲۱۳	اسد
۲۱۷	شرطبندی
۲۲۱	ننه دلشوره
۲۲۵	فاطمه خانم
۲۳۱	رییس
۲۳۷	نصرالله گسگ
۲۴۱	ز. ذ.
۲۴۵	رسول
۲۴۷	شاهی

۸۱	مینا
۸۵	بلوچ
۸۹	فرهاد
۹۳	امیر
۹۷	مامان مکی
۱۰۱	بابک
۱۰۵	الماس
۱۰۹	اصغر سیاست
۱۱۳	شطرنج باز
۱۱۵	بازنده
۱۱۷	اقدس دستفروش
۱۲۱	زندگی دوگانه مادام رقی
۱۲۵	پدر و پسر
۱۲۹	اسی دزده
۱۳۱	زهرة
۱۳۵	پروانه
۱۳۷	خوابیدن مثل گریه‌ها
۱۳۹	استوار سکوتی
۱۴۳	حسن چهچه
۱۴۷	حسن شلغم
۱۵۱	خسرو خرگوش
۱۵۵	ابی گوش دراز
۱۵۹	ظهور و سقوط حمید دراکولا
۱۶۳	اوستا یعقوب سلمانی
۱۶۹	امیر عشقی
۱۷۳	عبدل
۱۷۷	محسن پابره‌نه

## سلطان

سلطان بود. خودش نه. اسمش سلطان بود. ریزه میزه و تند و تیز بود با ساده دلی افراطی که با اسمش جور در نمی آمد. بچه ها دستش می انداختند. فوتبالش بد بود. هول و شتابزده بازی می کرد اما بعضی وقت ها توی بازی کارهایی می کرد که غیرمنتظره بود و فقط از بازیکنان حرفه ای ساخته بود. توی شرکت ما آبدارچی بود و وقتی کسی می گفت: «سلطان چای بیار...» خودش خجالت می کشید. چون تضاد عجیبی بود بین اسم سلطان و کارش. سلطان خیلی زود مرد؛ در تصادفی در جاده قدیم تهران - کرج. پیکان زرد مدل ۵۷ به سلطان زد و او بعد از این که یک هفته در کما بود از تخت زندگی فروغلتید و تاج سلطانی اش واژگون شد. زنش یک سال وفاداری کرد و عاقبت با مردی که سه برابر سلطان قد و وزن داشت ازدواج کرد و رفت. جای خالی سلطان را در آبدارخانه شرکت، مردی پر کرد که سه برابر او قد و وزن داشت و کسی جرئت نمی کرد به او بگوید: «علی آقا چای بیار...» خودش هر وقت دلش می خواست چای می آورد تا ثابت کند که اندازه خدمات شرکت چه سلطانی را از دست داده است. بعد از مرگ سلطان رفتند سر فایل